

انا : عمو ... کی میریم خونه ؟

الپرن دوباره تیکه ی کوچیکی از گوشتی رو از توی ظرف گرفت و توی دهنش گذاشت

الپرن : فردا یه عمل دیگه داری خوشگل

انا لب هاشو آویزون کرد : خسته شدم از اینجا عمو

الپرن چتریای بلندش رو پشت گوشش داد

الپرن : مگه وقتی من نیستم ایلا پیشت نمیاد ؟

انا آروم زمزمه کرد : میاد ولی خب ایلا اهم کار داره ... همیشه که من همش پیشش باشم و ادیتش کنم

الپرن به آرومی خندید و روی موهای انا رو بوسید

الپرن : باشه عزیزم ... قول میدم زود بریم خونه فقط تو با این شیرین زبونیت کار دست من نده

صدای در باعث شد سرشو برگردونه، ایلا بیحال جلوی در و ایستاده بود و نظاره گرش بود، بیحالی که سابقه نداشت توی این دکتر پر شور دیده بشه خیلی برای الپرن به چشم اومد

ایلا سری تکون داد و آروم زمزمه کرد

ایلا : یه لحظه میای؟

الپرن سرشو تکون داد و بلند شد

صدای ایلا تاثیرش گذاشته بود و الپرن متوجه ی فرقی با همیشه شده بود

الپرن : انا ایلا کارم داره ... خوب غذا تو بخور تا من برگردم

انا سرشو تکون داد و عروسکشو محکم توی بغل گرفت، الپرن برگشت سمت ایلا از اتاق بیرون رفت اما در رو نبست تا حواسش به انا باشه

نگاهشو به دکتر خسته داد

الپرن : چیشده ایلا ؟

ایلا خیره به چشماش و با لحن بیحالش زمزمه کرد

ایلا : باید عمل رو عقب بندازیم

ابروهای الپرن توی هم گره خورد

الپرن: چرا ؟

ایلا نفس عمیقی کشید : اول اینکه بدنِ انا انگار آماده نیست ازمایشاش تازه به

دستم رسیده ؛ دوم اینکه من باید برم

الپرن آروم زمزمه کرد : بری ؟ کجا بری ؟

ایلا سرشو پایین انداخت : پدر و مادرم هردو تصادف کردن

با قورت دادنِ ال گلوش ادامه داد

الپرن : حالِ هیچکدومشون خوب نیست ... خواهرمم کوچیکه و دست تنهاست

سرشو بالا گرفت که الپرن بغض توی چشماش رو دید

ایلا : باید برم

الپرن شوکه نگاهش کرد : هردوشون ؟ حالشون خوبه ؟

ایلا سرشو تکون داد و با بغض زمزمه کرد

ایلا: نمیدونم ... ولی انگار خوب نیستن

جلو رفت و ایلا رو توی آغوشش گرفت

الپرن: آروم باش ... چیزیشون نیست

دستشو روی کمری ایلا که از لرزیدنش مشخص بود گریه میکنه کشید

الپرن : برو و پیششون باش، وقتی برگشتی خودت انا رو عمل میکنی سرشو، جز

تو نمیتونم به کسی انا رو بسپرم

دستشو روی پهلوهای الپرن گذاشت و خودشو عقب کشید گلوشو صاف کرد

ایلا : لطفا بر اشون دعا کن

الپرن سرشو تکون داد و لبخندی زد با نگاهش ایلا رو بدرقه کرد اما با یادآوری اینکه تنها قراره بره صداش کرد

الپرن : صبر کن برای کی بلیط گرفتی؟

ایلا : 6 صبح برای دبی

الپرن نگاهشو روی تن خسته ی ایلا چرخوند

الپرن : دبی زندگی میکنن؟

ایلا سرشو تکون داد، الپرن دستی به بازوی ایلا کشید

الپرن : باشه , من میگم دیلان بیاد پیش انا خودم میام دنبالت

ایلا : لازم نیست الپرن ... اذیت میشی م

الپرن جدی تکرار کرد : گفتم میام حالا برو خونه ... هم یکم استراحت کن و هم وسایلتو جمع کن

ایلا نگاهی به چشماش کرد : میتونی زودتر بیای؟

الپرن متقابلا به چشمای غمگین و ناراحتش خیره شد

الپرن : قبل 1 پیستم

ایلا با سر تایید کرد و برگشت تا به اتاقش بره، الپرن نفس عمیقی کشید و به ساعتِ مچیش که 6 و نیم رو نشون میداد نگاه کرد

در حالی که سمت اتاق میرفتوشیش از توی جیبش در آورد و شماره ی دیلان گرفت وقتی وارد اتاق شد بعد از چندتا بوق صدای دیلان توی گوشی پیچید

دیلان : بله

الپرن : یه کاری میخوام برام بکنی

نگاهش روی انا که خواب بود خیره بود

پاهاش با بیقراری به زمین کوبیده میشد و نفساش آرام از بینی دهنش هوای بیرون تبادل میشد سرشو پرخوند و به ساعت روی دیوار نگاه کرد " 23:53"
پوفی کشید که همزمان در اتاق باز شد برگشت و دیلانی رو دید که با عجله وارد اتاق میشد

الپرن : کجایی تو؟

لحن آرام الپرن متعجبش کرد و باعث شد در مقابلش گارد نگیره

دیلان : معذرت دیر شد ... باید تام رو هم میرسوندم خونه

نگاهشو روی صورت الپرن چرخوند

دیلان: ایلا حالش خوبه؟

الپرن سرشو تکون داد : نمیدونم ... باید برم پیشش

کت و گوشیش رو از روی صندلی برداشت

الپرن: ایلا 6 پرواز داره میبرمش فرودگاه و بعدش میام اینجا

دیلان: اوکیه من مراقب انا هستم نگران نباش

الپرن دستی به شونه ی دیلان زد

الپرن : ممنونم

با قدمای بلند از اتاق بیرون رفت و دیلان رو خیره به مسیر رفتنش توی اتاق انا تنها گذاشت

زنگ در رو زد و به دیوار کنار در تکیه داد

دست از ادشو روی چونش کشید، حال ایلا رو درک میکرد

خوب میفهمید عزیز ترین شخصِ زندگیِ صدمه ببینه یعنی چی ؟
مادرِ خودش هم روزی توی بیمارستان بود و خودش برای زنده نگه داشت زندگیِ
مادرش به هر روشی دست زده بود

چند دقیقه بعد در باز شد و چهره ی خسته ی ایلا جلوی چشمای درشتش قرار
گرفت

الپرن : میذاشتی بری بعد شروع میکردی به داغون کردنِ خودت
داخل رفت و درو با پاش بست ایلا رو با دستی که خالی بود بغل کرد و همراهش
به سالن رفت پلاستیکِ خریدِ غذا رو , روی میز گذاشت و ایلا رو کامل توی
بغلش گرفت

الپرن : خبری ازشون شده که اینطوری تو چند ساعت خودتو داغون کردی؟
ایلا سرشو تکون داد : نه ... همین که خبری نشده عذابم میده

الپرن دستشو توی موهای بهم ریختش کشید

الپرن: بسه دیگه ... بهش فکر نکن

روی کاناپه نشوندش

الپرن : باید غذاتو بخوری و بخوابی ... هنوز چند ساعت مونده تا پروازت

ایلا : نه میل دارم و نه خوابم میاد

اخمی که روی صورت الپرن بود عمیق تر شد

الپرن: دستِ خودت نیست ایلا ... وقتی پات برسه دبی تازه سختیات شروع میشه
اونجا دیگه یادت میره غذا بخوری و بخوابی

پلاستیک رو باز کرد و غذاها رو روی میز گذاشت خودش نمونه ی ادمی بود که
حرفش رو زده بود

الپرن : پس الان هم غذاتو کامل بخور هم یکم بخواب که وقتی رسیدی اونجا جون
داشته باشی، وسایلتو جمع کردی ؟

ایلا : چیزی نمیخوام ببرم ... لباس و اینا اونجا دارم
الپرن : خوبه

با صدای اروم پیامِ گوشیش دستش رو دراز کرد و برش داشت
"دیلان : _ خوبین؟"

نگاهش روی تک تک کلمه ی " خوبین؟ " دیلان چرخید حتی خودشم نمیدونست
چرا اسمِ دیلان رو آورد و باهاش تماس گرفت مطمئن بود که کریس میتونه
چندساعتی مراقبِ انا ی خوابیده باشه اما اولین گزینه ی انتخابش دیلان بود با یه
دست تایپ کرد

الپرن: آره ... انا خوابه ؟

ارسال کرد و به ایلا که توی بغلش خوابیده بود نگاه کرد روی کاناپه و توی بغلش
خوابش برده بود و برای بد خواب نکردنش حتی از جاش تکون نخورده بود
" دیلان : _ نگران نباش خوابه "

تایپ کرد : ممنونم ... میدونم خسته ای! قبل از 7 خودم رو میرسونم که بری
خونه و استراحت کنی

ارسال کرد و نگاهی به ساعتِ گوشیش کرد ساعت 4 و نیم بود ... هنوز نیم
ساعت دیگه میتونست برای خوابیدن به ایلا زمان بده
نگاهش سمتِ گوشی کشیده شد

"دیلان: - من خوبم ... در واقع خودتم مثله من خسته ای "

خواست تایپ کنه که پیام دیگه ای رسید

"دیلان: - من انا رو میبرم خونه توام بیا ... باید استراحت کنی "

لباشو تر کرد نوشت : ممنون

ارسالش کرد و گوشیش رو , روی میز گذاشت

واقعا از دیلان ممنون بود که بی چون و چرا قبول کرد مهم تر اینکه به خوبی مراقبِ انا هست، چونشو به سر ایلا تکیه داد و نفس عمیقی کشید دوباره بدنِ لختِ دیلان جلوی چشمش نقش بست

و باز مثلِ هر دفعه ی گذشته ضربانِ قلبش بالا رفت و بدنش گر گرفت انگار نوع جدیدی از تحریک شدن رو تجربه میکرد

پوفی کرد و پای خواب رفتش کمی تکون داد و خطاب به خودش گفت " اینقدر بی جنبه بازی در نیار که حالِ ادمو بهم میزنی "

برای آخرین بار ایلا رو توی آغوشش گرفت

الپرن : هر چیزی بود و لازم داشتی باهام تماس بگیر ... در دسترسم

ایلا : ممنونم

و با بغلِ ساده ای از الپرن خدافظی کرد و از گیت رد شد

با رفتن ایلا و ناپدید شدنش پشتِ دیوارا برگشت و سمتِ خروجی فرودگاه رفت پوفی کشید از حالا مشخص بود حالِ ایلا چی قراره باشه و مطمئن بود که نمیتونه کاری براش بکنه

به خوبی میدونست آدمی نیست که بتونه حرفای خوب به کسی بزنه به خصوص برای ایلا و حالا که ازش دور میشد

سوارِ ماشینِ مشکی رنگش شد و سمتِ خونه ی دیلان رفت تقریبا نیم ساعته پیش دیلان با پیام بهش خبر داده بود که به خونه رفتن

خیابونِ نیمه خلوتِ اول صبح کار رو راحت کرد و الپرن یه ربع بعد ماشینش رو ، توی پارکینگ خونه ی دیلان پارک کرد

به جای انتخابِ آسانسور پله هارو انتخاب کرد و 10 طبقه رو بالا رفت حس میکرد نیاز داره به این فشار تا اکسیژن به مغزش برسه بجای زنگ ، رسیدنش جلوی در رو با پیام به دیلان خبر داد و جلوی در منتظر موند سرش پایین بود که در به ارومی باز شد و هیکلِ دیلان مابینِ در مشخص شد اما اینبار هم صحنه ی بدنِ لختش جلوی چشمای الپرن جون گرفت که هنوز نتونسته بود از سرش بیرون کنه نگاه گرفت و با عجله وارد خونه شد

الپرن : سلام

دیلان کمی متعجب نگاهش کرد

دیلان : سلام

و درو به آرومی بست

دیلان : چیزی میخوری یا میخوابی ؟

خوشحال بود که دیلان بدونِ مقدمه ازش این سوال پرسیده اما وقتی به چشمای خسته ی دیلان نگاه کرد متوجه ی علتِ عجله کردنش شد

الپرن : میخوابم

دیلان : اوکی ... اگه میخوای پیشِ انا بخوابی برو تو اتاقِ من اگَر نمیخوای برو اتاقِ مهمان

الپرن برای بدخواب نکردن دیلان سمتِ اتاقِ آخری راه افتاد

الپرن : میرم اتاقِ مهمان ... خوب بخوابی

دیلان : توام

با وارد شدنش توی اتاق در رو بست